

طبقات محمود شاہی و مجمع النوادر فیض اللہ بنیانی

دو نسخہ نادر پارسی

فیض اللہ بنیانی ابن زین العابدین بن حسام ، از مشاہیر اہل علم و نویسندگان قرن نہم ہجریست کہ در عہد محمود شاہ مشہور بہ (بیقرہ = بیگرہ = بیگاہ) ابن محمد شاہ بن احمد شاہ بن مظفر شاہ ، از سلاطین گجرات ہند (۸۶۳ - ۹۱۷ھ) بدر بار گجرات مرتب بزرگی داشت ، و از اعیان حضرت بود ، کہ چد وی قاضی حسام نیز بدر بار ہمین سلاطین خطاب «ملک القضاة و صدر جہان» داشت ، و در فضیلت و دانش آیتی بود ، و خود فیض اللہ راجع بہ مقام علمی و درباری وی یسرش چنین مینویسد : «ملک القضاة صدر جہان لقب قاضی حسام صدر بنیانی جد مؤلف بود . . . (ورق ۸۶ ب مجمع النوادر خطی) . و نیز سیرت آباء این داعی چنان بود کہ مدت حیوة خود از تصانیف فارغ نبوده اند ، چنانکہ صدر العلماء بدر المعقین قاضی صدر الدین بنیانی فرجد این داعی تفسیر بحر المعانی و شرح کافیہ کفایہ الکافیہ و شرح وافی نحو کافی و شرح قصیدہ کعب زہر و شرح قصیدہ بردہ و شرح قصیدہ قاضی عبدالقندر و شرح قصیدہ امالی و شرح علل خلیلی (خلیطی ؟) و چند کتب دیگر ساخته است ، و البوم آن کتب حجة علماست ، و چنانکہ مولانا مہناج بن صدر بنیانی شرح بخاری و شرح مسلم و شرح عین العلم و شرح خصوص ساخته است و داد سخن در آن داده است . . . و جملہ تصانیف او از ہشتاد بگذشتہ است . و اکثر آن کتب بنام سلاطین ماضیہ یعنی بنام آباء حضرت سلطان المہدو الزمان محمود شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ بن محمد شاہ بن مظفر شاہ السلطان خلد اللہ ملکہ و اہد دولتہ گردانیدہ آمدہ ، این بندہ کہ دعا گوئی موروثی آن در گاہم و بحسن تربیت اونشوی و نما یافتہ ، واجب دیدم پیروی آباء خود کردن ، و کتابی بنام مبارک او تألیف کردن » (ورق ۱۹۵ ب مجمع النوادر خطی)

فیض اللہ از چنین دودمان علم و فضیلت بر آمد و از سیاسیون و دانشمندان عہد خود گشت ، و طوریکہ در مقدمہ کتاب خود مینویسد ، تفسیر معظم دستور الحفاظ و خلاصۃ الحکایات و رسائل نظم و نثر در عربی و فارسی نوشت (۱) کہ از جملہ مؤلفات او دو کتاب اکنون پیدا است و ما از آن بحث میرانیم ، فیض اللہ بسال ۹۰۷ھ از دربار گجرات بر رسم رسالت بہ محمد آباد بدر کن (ہند جنوبی) رفت ، و اندرین اوقاتی کہ بہ دکن سکونت داشت ، کتابی را در تاریخ عمومی عالم بنام محمود شاہ بہ تبع طبقات ناصر میہناج سراج جوزجانی نوشت ، کہ نام آن بقول محمد قاسم فرشتہ «طبقات محمود شاہی» بود ، و در نسخہ خطی پیشاور مکرراً نام آن «تاریخ محمود شاہی» نوشته شدہ ، ولی در متن کتاب الزام آن ذکر و خبری نیست . نسخہ ما نحن فیہ بکتاب خانہ سید فضل صدیقی پیشاور تعلق دارد ، کہ نمبر (۱۶۰) مخطوطات آن کتابخانہ را داراست ، بہ قطع سونیم در دوونیم انج دارای (۱۲۸۸) صفحہ ، در ہر صفحہ (۱۹) سطر و ہر سطر متوسطاً مرکب از دہ کلمہ ، کہ بر کاغذ خو قندی خاککی بخط خوانای نستعلیق (ولی خیلی منلوط) نوشته شدہ و نام کاتب و سال نوشتن آن معلوم نیست ولی از طرز خط و مداد

(۱) چون از تألیف تفسیر معظم دستور الحفاظ و کتاب خلاصۃ الحکایات فراغ افتاد ، و رسالہ چند دیگر چہ پارسی و چہ عربی چہ نظم و چہ نثر پرداختہ آمد ، خواستم کتابی پارسی ، در غایت ایجاز و اختصار بر منطی جدید و طرز نو . . . بنویسم (ورق ۱ مجمع النوادر)

توان یافت که بعد از سال هزارم هجری نوشته شده باشد، و کاتب آن شاید هندی بوده که زبان پارسی نمیدانسته، و بنابراین کتاب سراپا از غلط‌های فاحش مملو است، و بزبان حال میگوید (تبت پداکاتب) این کتابرا در حقیقت متمم طبقات ناصری توان خواند، زیرا بهمان طوری که منهاج سراج از بدو خلقت حضرت آدم بعث را آغاز کرده، و بدوره شاهان معاصر خود دردهلی و اوایل خروج مغل ختم کرده بود، بنیانی نیز بر همان راه رفته، ولی بعد از حدود (۶۶۰ هـ) که منهاج سراج جوزجانی درک نکرده تا حدود (۹۰۰ هـ) شرح حال شاهان هند و مغل را بعد از طبقات ناصری تتمیم و تکمیل کرده است، اما بر سیل اختصار، بطور ذیل:

فرقه اول، انبیاء و رسول از ورق ۱ تا ۵۴ - فرقه دوم پادشاهان پیش از اسلام از ورق ۵۴ تا ۱۰۸ - ذکر سید المرسلین محمد صم از ورق ۱۰۹ تا ۲۰۷ - باب ذکر خلفای راشدین از ورق ۲۰۷ تا ۲۷۱ - طبقه در بیان مملکت بنی امیه و بنی عباس از ورق ۲۷۲ تا ۳۶۸ - قسم در ذکر سلاطین عجم از ورق و ایران و کرمان و هند از ورق ۳۶۹ تا ۵۸۴ - صفاریان - سامانیان - دیالمه - سبکتکینه - سلجوقیه، سلجوقیان کرمان - سلجوقیان روم - خوارزمشاهیان - اتابکان عراق و آذربایجان و شام و دیار بکر و سلغریان - ملوک کرد و مصر و شام - اسماعیلیان مصر و شام و مغرب و ایران - غوریان تا ورق ۴۶۷ - مغول و چنگیز از ورق ۴۶۷ تا ۴۷۹ - اوکتای ورق ۴۷۹ - توشی ۴۸۱ - جغتای ۴۸۲ - تولی ۴۸۲ - کیوک ۴۸۲ - منکو ۴۸۴ - قبلا ۴۸۶ - تیمور قآن ۴۸۸ - هلاکوخان ۴۸۸ - اباقلخان ۴۹۶ - احمدخان ۴۹۸ - ارغونخان ۵۰۴ - کبختاو ۵۰۶ - باید و خان ۵۱۰ - غازانخان ۵۱۱ - اولجایتو ۵۱۴ - ابوسعید بهادرخان ۵۱۵ تا سنه ۷۲۹ هـ ورق ۵۱۸ .

طبقه در ذکر سلاطین هند در دارالملک دهلی از ورق ۵۱۹ تا ۵۸۴ بحواله طبقات ناصری و تاریخ فیروزشاهی ضیاء برنی . ختم شاهان هند بر محمد شاه بن فرید خان بن خضرخان سال ۸۳۸ هـ ورق ۵۸۴ .

طبقه ذکر وزرا و امرا و ملوک کبار از ورق ۵۸۵ تا ۶۳۱ ذکر آخرین از نصیرالدین طوسی . طبقه حکماء و منجمان و طبیبان از ورق ۶۳۲ تا ۶۴۴ .

با وجودیکه کتاب بنام محمود شاه بیکره گجرات نوشته شده، و مؤلف هم از درباریان اوست ولی این کتاب ذکر از اوضاع گجرات و پادشاهی این دودمان ندارد، و طوریکه برخی از نویسندگان اشتباه کرده‌اند، این کتاب تاریخ گجرات و دودمان شاهان آن سامان نیست . برخی از نویسندگان این کتاب را نسخه واحده و منحصر بفرد گفته‌اند (۱) در حالیکه چنین نیست و نسخه‌ای از آن در موزه برطانیه موجود است که نام کتاب ندارد، و نویسنده فهرست آن کتابخانه شرحی از آن مینویسد (۲) هکذاستوری در ادبیات پارسی بنام «تاریخ صدرجهان» از این کتاب نام برده (۳) و نسخ خطی آنرا ذکر میکند که یکی از آن نسخه‌ها نسخه بانکی پور است (۴)

طوریکه گفتیم، از متن کتاب نام آن پیدانمیشود، و در ابتدای کتاب هم بدون هیچ مقدمه (مطابق سنن مؤلفین) باصل موضوع که شرح حال حضرت آدم باشد آغاز می‌کند، و نام پادشاه را هم بصورتی

(۱) مثلا در جریده اطلاعات سرحدیکم جولای ۱۹۴۸ مضمونی از قلم جعفر نشر شده و در آن این کتاب را نسخه واحدی در دنیا گفته که ناشی از بیخبری نویسنده است . (۲) فهرست ریو ص ۸۶

(۳) یرشن لتریچر از Story ص ۱۱۰ . (۴) فهرست بانکی پور، ج ۶ ص ۶۶۲ - برخی از محققین عقیده دارند که تاریخ صدر جهان کتاب علیحده ایست که فرشته در دست داشت، و سرچ چند در صحیح الاخبار از آن نام میبرد (رجوع به ایللیوت ج ۶ ص ۷۵۲ و ج ۸ ص ۳۱۴)

ذکر میکند، که متانی دأب مؤلفین است. مثلاً در صفحه دوم در قصه پیدایش انسان از آیت «انی جاهل فی الارض خلیفه» بحث رانده و گوید «که در جواب آنجمل فیها من یفسد الخ... فرمان آمد که انی اهلما مالا تعلمون ما آنچه دانیم شط نمیدانید، یعنی انبیاء و اولیاء و علماء و مشایخ و زهاد و پادشاهان عادل مثل سلطان الاعظم شهنشاه عالم حجة الحق خلیفه الله فی الارض محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاهین مظفر شاه خلد الله ملکه و ابد دولتہ نیز در ایشان خواهند بود...». باینصورت مؤلف در ضمن قصه پیدایش نامی از ممدوح خود برده، و بعد از آن در صفحه (۴۴۹) در ختم احوال شاهان عجم و ایران و شام و غیره می نویسد: «مؤلف این کتاب گوید فیض الله زین العابدین بن حسام بنیانی المخاطب به ملک القضاة صدر جهان که حال ملوک مصر از تواریخی که درین مملکت دست داد بیشتر معلوم نگشت و اطناب نرفت...» و جای دیگری که ختم احوال شاهان مغول باشد مینویسد: «الحمد لله رب العالمین می گوید، مؤلف این کتاب فیض الله بن زین العابدین بن حسام بنیانی المخاطب بملک القضاة صدر جهان، که چون در سنه سبع و سبعمائه (۲) این مؤلف درد کهن در شهر دارالملک محمد آباد عرف بدر، از گجرات بحکم فرمان پادشاه وقت محمود شاه بن... السلطان خلد الله سلطنته و ابد خلافتہ یاد آورد، و برسم رسالت رسید، و در رفیت آنحضرت به تسوید این تاریخ مشغول گشت، حال سلاطین مغول از تواریخی که درین مملکت دست داد، ازین بیشتر معلوم نگشت، بعد رسیدن به گجرات اگر فرصت دست دهد، از این بیشتر نبشته آید (ورق ۵۱۸ طبعات محمودشاهی). در نوشته فوق از حیث املا و غیره غلطی های زیاد است و مهمتر آن هم کلمه سبعمائه یعنی هفت صد است، که ظاهراً غلط کاتب باشد، بجای تسعمائه، زیرا مؤلف در خود کتاب احوال سنات ۸۰۰ و بعد را نیز آورده و عصرشاهی محمود شاه بیگمراه نیز از (۸۶۳ تا ۹۱۷ هـ) است، پس تاریخ تألیف بجای (۷۰۷) هجری (۹۰۷ هـ) اصح است، و کسانیکه بدون سنجش تاریخ تألیف کتاب را (۷۰۷ هـ) گفته اند، اختیاه کرده اند (۱)

دیگر از کتب فیض الله بنیانی کتابیست بنام مجمع النوادر که در حدود سال ۱۳۱۵ از قندهار به لاهور برده شد، و مرحوم شیرانی آنرا در کتب خانه خود داخل کرد تحت نمبر ۱۶۸۱، و حالا در کتب خانه داشگاه پنجاب محفوظ است (۲). مجمع النوادر را بنیانی در محمد آباد نوشته و خیلی این شهر و آبادانی آنرا می ستاید، و گوید، بسال (۹۰۴ هـ) که در آن شهر ساکن بودم، این کتاب را نوشتم و محتویست بر بدایع و قایع و نوادر راجع به ملوک و امراء و وزراء و علماء و زهاد و فلاسفه و قضاة و اساتید و غیره که اکثریت آنها عربند، و بر سبک چهارمقاله نظامی عروضی نوشته شده و دارای چهل فصل است. در حالیکه چهارمقاله عروضی نیز (مجمع النوادر) نام داشته و دارای چهارمقاله بود.

این کتاب را نیز فیض الله بگفته خودش بتبع اسلاف بعضرت محمود شاه تقدیم داشت و بنام وی بعد از کتب سابق الذکر بر بنمط جدید و طرز نو به اختصار نوشت که در دیباچه آن گوید: «در شهرور سنه ثلاث و تسعمائه غواس فکر در بعور اسفار غوس نموده آنچه مخ سخن و جان معنی یافت، از صد یکی و از بسیار اندکی اختیار کرد. و این نوادر چند از آن بر گزید، و بر صفحه ده ریاد کار نبشت،

گزیدم ز هر نامه ای نغز او زهر یوست برداشتم مغز او

درین کتاب مؤلف از کتب زیاد و مسموعات خود استفاده کرده و برخی حکایات را از چهارمقاله عروضی سمرقندی بر عایت ایجاز به انشای عصر خود نوشت، و درین اختصار تنها روح مقصد را نگاشت بلکه الفاظ و کلمات عروضی را هم در برخی از موارد عیناً گرفت، که من برای نمونه حکایت لمغانیان را از عروضی و بنیانی می آورم، تا خواننده محترم مبنای کار بنیانی را بخوبی بداند:

حکایت

(از چهار مقاله نظامی عروضی
سمرقندی ص ۱۷)

لمغان شهریست از دیار سند از اعمال غزنین ، و امروز میان ایشان و کفار کوهی است بلند و بیوسته خایف باشند از تاختن و شیخون کفار ، اما لمغانیان مردمان بشکوه باشند و جلد و کسوب و با جلدی و زعرری عظیم ، تا بغایتی که باک ندارند که بر عامل بیک من گاه و یک بیضه رفع کنند و بکم ازین نیز روا دارند که بتظلم بغزنین آیند و یک ماه و دومه مقام کنند ، و بی حصول مقصود باز نگرند . فی الجمله در لجاج دستی دارند و از ابرام پستی ، مگر در عهد یمین الدوله سلطان محمود انارالله برهانه یکی شب ، کفار بر ایشان شیخون کردند ، و بانواع خرابی حاصل آمد ، ایشان خود بی خاک مراغه کردند چون این واقعه بیفتاد تنی چند از معارف و مشاهیر برخاستند و بحضور غزنین آمدند و جامها بدریدند ، و سرها برهنه کردند ، و اوایل کثان بیازار غزنین در آمدند ، و بیار گاه سلطان شدند و بنالیدند و بزاریدند و آن واقعه را بر صفتی شرح دادند که سنگ را بریشان گریستن آمد ، و هنوز این زعارت و جلادت و تزویر و تمویه از ایشان ظاهر نگشته بود ، خواجه بزرگ احمد حسن مینندی را بر ایشان رحمت آمد ، و خراج آن سال ایشان را ببخشید و از عوارضشان مصون داشت و گفت باز گردید و ببش کوشید و کم خرج کنید ، تا سر سال بجای خویش باز آید ، جماعت لمغانیان با فرحی قوی و بشاشتی تمام باز گشتند و آن سال مرفه بنشستند و آب بکس ندادند ، و چون سال بسر شد ، همان جماعت باز آمدند ، و قصه خود بخواجه رفع کردند ، نکت آن قصه مقصور بر آنکه سال یار خداوند خواجه بزرگ ولایت ما را بر رحمت و عاطفت خویش بیاراست و بحمایت و حیاطت خود نگاهداشت ، و اهل لمغان بدان کرم و عاطفت بجای خویش رسیدند ، و چنان شدند ، که دران نغمه مقام توانند کرد ، اما هنوز چون مزلزلی اندومیترسیم که اگر مال مواضعت را امسال طلب کنند بعضی مستأصل شوند و اثر آن خلل هم بخرانه معموره باز گردد . خواجه احمد حسن هم لطفی بکرد و سال دیگر سال ببخشید ، درین دو سال اهل لمغان توانگر

(از مجموع التوادر خطی
ورق ۲۶ و ۲۷)

آورده اند که لمغان شهریست از دیار هند از اعمال غزنین ، امروز میان ایشان و کفار کوهی در پیش است و بیوسته از تاختن و شیخون کردن کفار خایف باشند لمغانیان مردمانی با جلد و با شکوه باشند و نیز در لجاج و ستپیدن دستی دارند . وقتی در عهد یمین الدوله شبی کفار بر ایشان شیخون کردند و بانواع خرابی حاصل آمد . تنی چند از معارف لمغان با اتفاق برخاستند و بحضور غزنین آمدند و جامها بدریدند ، و بیار گاه سلطان بنالیدند و بزارها کردند . و آن واقعه را بصفتی شرح کردند که سنگ را بریشان گریستن آمد و هنوز حکایت تمام نگفته بودند که خواجه بزرگ احمد بن الحسین (کذا) الیمیندی را بر ایشان دل بسوخت و رحم آمد و خراج آن سال ببخشید ، جماعت لمغانیان با فرح و نشاط باز گشتند و آن سال آسوده و با فراغ بنشستند و آب بکس ندادند و چون سال نوشد همان جماعت باز آمدند و حال خود را بنوعی شرح کردند که خواجه رارقت آمد و مال دیگر سال ببخشید ، و درین دو سال اهل لمغان توانگر شدند و بدان بستنه نگرند و در مال سوم سال طمع کردند که مگر ببخشند همان جماعت باز آمدند ، و قصه خود عرض کردند و همه را معلوم شد که لمغانیان بر باطل اند ، خواجه بزرگ بر پشت قصه نبشت ، العراج خراج اداؤه دواؤه گفت خراج ریش است و اداء آین دواه آست ، و از آن

روزگار این معنی مثل شد.

شدند، و بران بسنده نکردند، در سوم سال طمع کردند که مگر بیخشد، همان جماعت باز بدیوان حاضر آمدند و قصه هرزه کردند، و همه عالم را معلوم شد که لغانیان بر باطل اند خواجه بزرگ قصه بر پشت گردانید و بنوشت که: «الخراج خراج، اداؤه دواؤه» گفت خراج ریش هزار چشمه است گزاردن اوداروی اوست، و از روزگار آن بزرگ این معنی متلی شد و در بسیار جای بکار آمد، خاک بر آن بزرگ خوش باد (۱).

اکنون میرویم تا سختی درباره بنیان گوئیم، که این خانواده علم و سیاست بدان سرزمین منسوب بود از بنیان در کتب جغرافی قدیم ظاهر آذکری نیست و فقط منهای سراج در طبقه ۲۳ ذکر ازین شهر دارد و گوید، چون لشکر منل بر ملک حسن قرلغ در غور زدند او منزهماً از غزنین و کرمان و بنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد (۲). موقعیت جغرافی فزانه معلوم است، اما کرمان (بفتحتین) دره ایست که در کوهسار وزیرستان در جنوب تیره متصل با شلوزان و ایریوب و دره کرم واقعست (۳) و راه فزانه و ملتان اندرین کوههاست، از کوهسار مذکور وقتی شرقاً بگذرید، بدشتهای وسیعی میرسید، که شمالاً کوهات و جنوباً بنون است، و این بنون یا بنوا کنون هم آباد انست، و در دامنه کوههای وسیع وزیرستان افتاده، و همین جاست که در عصر فزنویان و غوریان و اوایل مغول آنرا بنیان هم میگفتند، و اکنون نزدیک همان تسمیه تاریخی (بنون) نویسند، و ساکنین آنرا بنوچی گویند، که اقوام پشتون و پشتو زبانند. این نام را البلاذری (بنه) آورده و گوید: «ثم غزا ذلك الثغر المهلب بن ابي صفره في ايام معاوية سنة ۳۳ فاتي بنه والهاور و هما بين الملطان و کابل . . . و فی بنه يقول الازدی: الم تران الازدلیلة بیتوا — بینة کانوا خیر جیش المهلب (۴) در حالیکه همین بنه مورخین عرب را فخر مدبر مبارک شاه بصورت (بنو) در مورد شهر کنونی بنوهمین تلفظ معمول کنونی نیز ذکر میکند (۵)

اینک در انجام سخن برای وانمودن طرز تحریر و سبک انشای مؤلف برخی از مضامین طبقات محمود شاهی اقتباس میشود،

سلطان محمود (ورق ۳۸۸) - آورده اند سلطان محمود همیشه در حدیث العلماء و رتبه الانبیاء

و در بودن قیامت و در نسبت (۶) خود از سبکتکین متردد بود تا صحیح است یا نه؟ شبی تنها جائی میرفت و فراشی شمعدان ازینش وی میرد، طالب علمی را دید، در مدرسه کتابی مطالعه (۷) میکرد و از سبب تاریکی در وقت اشکال هر بار کتابرا پیش دکان بقال میرد و از نور چراغ او حل الفاظ می طلبید، سلطان را بروی دل بسوخت، و آن شمعدان زره روی بخشید، همانشب حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دید، که اورا فرمود یا ابن سبکتکین اعزک الله فی الدارین کما اعزرت و ارثی، هر سه مشکل او حل شد.

پادشاه مغرور (ورق ۵۳۹) - سلطان علاءالدین راجون فتحها تو بر توروی نمود و خست

و هفتاد هزار اسب در برای کاه خود دید، و آنج بر هیچ پادشاهی از مال و بیل جمع نشده بود اورا دست داد (و بر) سه اقلیم بسط فرمان خود یافت، هنگام شراب میگفت، که مرا اکنون دومهم پیش آمده

(۱) هنوز هم لغانیان باینگونه صفات مشهوراند، و مردم افغانستان را درباره آنها داستانهاست،

(۲) طبقات ناصری، طبقه ۲۳ (۳) حیات افغانی ص ۴۹۳ (۴) فتوح البلدان، لیدن ص ۴۳۴

(۵) آداب الحرب و الشجاعة طبع لاهور ص ۱۲ (۶) اصل، نسب (۷) اصل، مطالع

است، یکی آنکه چنانکه پیتامبر بقوت چهار یاردین پیدا کرد، و بدان سبب نام او تاقیامت باقی مانده من نیز ییاری (۱) این چهار یار الفغان و ظفر خان و نصر تغان و العان (کذا) دینی پیدا آرد و نام من تا قیامت باقی ماند، و هر که قبول نکند او را سیاست نمایم، و دیگر مهمم آنکه دهلی نیکی از متمدان سپارم و خود با بیل و مال بیرون آیم و تمام دنیا چون سکندر (۲) بگیرم، و سلطان علاء الدین مردی بود بدخو، درشت مزاج از علم چیزی نداشتی و با علماء ننشستی و دوست نداشتی، و نامه خواندن و نوشتن ندانستی، و در طبیعت سخت گیر کژنهاد، و حاضران بران سخن آفرین کردند و کسی زهره نداشتی که او را از آن منع کند، تا روزی علاء الملک عم (۳) مولانا ضیاء برنی مؤلف تاریخ فیروز شاهي در شراب حریف مجلس سلطان گشت، سلطان آن هر دو سخن پیش وی باز گفت، و از وی در کلام مشورت طلبید، علاء الملک عرضه داشت اگر فرمان شود تا شراب از پیش بردارند و جز محرمی چند در مجلس نگذارند، آنچه بنده را روی نماید بسمع حضرت پادشاه رساند، سلطان فرمود تا شراب برداشتنه و جز آن چهار نفر همه را باز گردانند و فرمود هر چه ترا در خاطر آید بحضور این چهار یار من بگو. علاء الملک گفت، سخن دین (و) شریعت پادشاه را هرگز بر زبان نباید آورد، که آن تعلق به نبوت دارد، و نبوت را تعلق بوحی سماویست و بجمه ختم (۴) شده است، و بعد از این سخن شریعت پادشاه را بر زبان نباید آورد، که ازین سخن خللها زاید و فتنها (۵) خیزد، که برای صد بوذرجمهر فرونشیند (۶). اما مهم دوم بنده را هیچ شبهه نیست، که بر پادشاه خزانه و لشکر و بیل چندان جمع شده است که دولت سوار مستعد کند، و چله عالم از مشرق تا مغرب بگیرد، اما اندیشه باید فرمود، که مملکت دهلی بچندین جدو جهد دست آورده است بگه سیار دو او را چند لشکر و خزانه و بیل بدهد که این مملکت را نگاه تواند داشت؟ و چون پادشاه مراجعت فرماید، باز آن مملکت را سلامت باید؟ و عهد سکندر دیگر بود، همچو وزیر اسطاطالیس کجا باید که بر قول و دین و دیانت وی اعتماد (باشد) و همچو سکندر که بعد از سی و دو سال از جهانگیری بوطن باز آمد و مملکت روم را سلامت یابد. مصلحت آنست که پادشاه مرکز دهلی خالی نگذارد. . . . سلطان چون نصایح علاء الملک استماع کرد، بروی آفرین کرد. . . .

دخت خمارویه (ورق ۶۱۵) چون معتمد در گذشت و معتضد خلافت یافت خمارویه با تعف بسیار حضرت وی آمد (۷) معتمد او را بر حمل ثابت داشت، پس خمارویه از خلیفه التماس کرد تا دختر او قطر الندی را برای مکتفی یسر معتمد تزویج کند و در آنوقت مکتفی و لبمهد او بود، معتضد گفت: نه بل که دختر ترا من خود بزنی کنم. پس در سنه احدى و ثمانین و مائین تزویج کرد، و مهر او هزار هزار درم بود، و قطر الندی در جمال و عقل آیتی بود، روزی معتضد با وی خلوت کرد، چنانکه در آن مجلس جز او دیگری نبود، پس سر خود را بر زانوی او نهاد، و در خواب رفت، قطر الندی سر او بر بالشت (۸) نهاد) و از آنجا برخاست، و در ضمن قصر نزدیک معتضد بنشست، و چون معتضد بیدار شد و او را دید (۹) غضب کرد، او را آواز داد، قطر الندی چون نزدیک بود، بر فرور جواب داد. معتضد گفت: سر خود در کنار تو بنهادهام، و تو آنرا بر بالشت نهادی و برفتی، قطر الندی گفت: ای امیر المؤمنین! نعمت ترا کفران نورزیده‌ام، لکن در وصایای که پدرم گفت این سخن بود که گفت: لاتنامی (۱۰) مع الجلس و لاتجلسی مع النیام. بانشتگان محسب (۱۱) و باخفتگان منشین. (ختم)

(۱) اصل: تیریاری. (۲) اصل: شکندر. (۳) اصل: غم. (۴) اصل: حشم.

(۵) اصل: وقتها. (۶) اصل: بنشیند. (۷) اصل: بود. (۸) اصل: بر نشست.

(۹) اصل: دیدند. (۱۰) اصل: لاشامی. (۱۱) اصل: محبت.